

مقدمه فردریش انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۱ - جنگ داخلی در فرانسه

فردریش انگلس - باقر پرهام

هفدهم اردیبهشت ماه هشتاد و هفت

مقدمه انگلس بر چاپ کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" اثر ارزنده ای است که توسط باقر پرهام به فارسی ترجمه شده است. انگلس در این نوشته اهمیت کمون پاریس را با زبانی شیوا بازگو میکند. در این مقدمه که در ضمن بمناسبت بیستمین سالگرد کمون پاریس نوشته شده است، ابتدا به توضیح کوتاهی درباره اثر مارکس مبارزه داخلی در فرانسه و سپس به پروسه وزمینه های تاریخی شکل گیری کمون پاریس، اقدامات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کموناردها، جنگ و رسای با پاریس انقلابی و در پایان به غفلت ها و خطاهای کمون می پردازد. انگلس در این مقدمه معنای واقعی کمون را بطور برجسته ای نشان میدهد و در لابلای نوشته نکات و درسهای بسیار ارزنده و جالبی را بازگو میکند. خواندن این نوشته را را به همه کارگران کمونیست توصیه میکنم.

منصور فرزاد

مقدمه فردریش انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۱ - جنگ داخلی در فرانسه

فکر نمی کردم روزی از من خواسته شود که چاپ تازه ای از *خطابه در شورای عمومی انترناسیونال در باره جنگ داخلی در فرانسه* تدارک ببینم و مقدمه ای بر آن بنویسم. و به همین دلیل اکنون فقط می توانم در این جا به اساسی ترین نکات مربوط به این موضوع بطور خلاصه اشاره کنم... من دو خطابه کوتاه تر در شورای عمومی درباره جنگ فرانسه - آلمان را، که پیش از خطابه سوم ایراد شده بودند، به چند دلیل در این جا می آورم. نخست از این نظر که در متن **جنگ داخلی** به خطابه دوم استناد شده است. دوم، به این دلیل، که این دو خطابه پیشین، که هر دو هم به قلم خود مارکس نوشته شده اند، درست به اندازه خود متن **جنگ داخلی**، از نمونه های برجسته استعداد شگفت انگیز مولف آنها، یعنی مارکس، هستند که برای نخستین بار در تحلیل **هجدهم برومر لویی بناپارت** آشکار گردید، استعدادی که به مارکس اجازه داد تا خصلت، برد و نتایج الزامی رویدادهای بزرگ تاریخی را، در همان لحظه ای که جلوی چشمان ما جریان دارند یا در هنگامی که از رخ دادن شان هنوز مدت زمان زیادی نمی گذرد، به روشنی درک کند. و، سرانجام، به این دلیل که ما هنوز هم در آلمان گرفتار آثار و عواقب این رویدادها هستیم که مارکس پیشاپیش از آنها سخن گفته بود.

مگر در خطابه نخست پیش بینی نشده بود که اگر جنگ دفاعی آلمان در مقابل لویی بناپارت به انحراف بگراید و به صورت جنگی برای فتح و غلبه بر ضد مردم فرانسه درآید، تمامی مصائبی که پس از جنگهای موسوم به جنگهای رهایی بخش بر سر آلمان آمد (۱) با شدتی تازه دوباره ظاهر خواهند شد؟ آیا نه این بود که بیست سال دیگر زیر سلطه بیسمارک در آمدیم، و به جای تعقیب و بازداشت "دماگوگ" ها یا مردم فریبان (۲)، گرفتار قانون مقررات اضطراری و تعقیب و مجازات سوسیالیست ها شدیم، با همان حد از خودسری پلیسی، و با عین همان شیوه های نفرت انگیز تعبیر و

تفسیرهای (دلخواسته) از قانون؟

آیا آن پیش بینی که می گفت در صورت ضمیمه کردن منطقه آلزاس- لورن (به خاک آلمان)، "فرانسه خود را در دامن روسیه خواهد افکند" (۳) و پس از این کار، آلمان یا نوکر حلقه به گوش روسیه خواهد شد، یا ناگزیر خواهد گردید که، پس از نفس کشیدنی کوتاه، مسلح شود تا برای جنگ تازه ای آماده گردد، جنگی که به راستی "نوعی جنگ نژادها در برابر نژادهای لاتین و اسلاو که دست به دست هم میدهند" خواهد بود، تحقق نیافته است؟ آیا ضمیمه کردن ایالات فرانسوی به خاک آلمان فرانسویان را به دامن روسها نینداخته است؟ آیا این بیسمارک نبوده که مدت بیست سال تمام بیهوده کوشیده است دل تزار را بدست بیاورد و برای این کار حتی به انجام خدماتی حقیرانه تر از آنچه پروس بی مقدار، پیش از آن که به "نخستین قدرت اروپا" تبدیل شود، عادت داشت در برابر چکمه های روسیه مقدس عاجزانه عرضه کند رضایت داده است؟ آیا هر روز شاهد این نیستیم که تهدید به جنگ، جنگی که بر اثر آن همه قراردادهای اتحاد شهریاران مثل دود به هوا خواهند رفت، مانند شمشیر داموکلس بر سر ما سنگینی می کند؟ جنگی که هیچ چیز در آن قطعا معلوم نیست مگر نامعلوم بودن مطلق سرانجام اش، جنگی نژادی که در نتیجه آن تمامی اروپا دستخوش ویرانی های حاصل از درگیر شدن پانزده تا بیست میلیون مرد مسلح خواهد شد و اگر می بینیم که چنین جنگی هنوز بیداد نمی کند فقط برای آن است که نیرومند ترین دولتهای نظامی در برابر پیش بینی نشدنی بودن کامل نتیجه نهایی آن دچار ترس و لرز شده است.

با توجه به آنچه گفته شد، اکنون بر ماست که این نمونه های درخشان، و اکنون تا حدودی فراموش شده، از روشن بینی سیاست کارگری بین المللی در ۱۸۷۰ را دوباره در اختیار کارگران آلمان قرار دهیم. آنچه در باره این دو خطابه حقیقت دارد در مورد **جنگ داخلی در فرانسه** نیز صدق می کند.

در ۲۸ مه (۱۸۷۰) آخرین مبارزان کمون در زیر فشار دشمنی ده که تعداد افراش بیشتر بود، در دامنه های بلویل (Belleville) از پا در می آمدند، و دوازده روز بعد از آن، در ۳۰ ماه مه، مارکس در برابر شورای عمومی، مشغول قرائت این اثر بود، اثری که در آن معنای تاریخی **کمون پاریس** در چند خط برجسته و دقیق نشان داده شده، آن چنان دلنشین و بویژه آن چنان درست که جست و جوی معادلی برای آن در مجموعه آثار فراوانی که در همین باره به رشته نگارش در آمده اند بیهوده است.

توسعه اقتصادی و سیاسی فرانسه، از ۱۷۸۹ تا به امروز، سبب گردیده که از پنجاه سال تا کنون، هیچ انقلابی در پاریس صورت نگرفته که خصلت پرولتاریایی نداشته است، چندان که پس از هر پیروزی، پرولتاریا که آن پیروزی را با خون خود بدست آورده با مطالبات خاص خودش وارد صحنه میشده است. این مطالبات کم و بیش نامشخص و حتی مبهم بوده و ماهیت آنها بدرجه پختگی کارگران پاریسی بستگی داشته است. ولی همه آنها در نهایت امر متوجه بر انداختن تخاصم طبقاتی موجود میان سرمایه داران و کارگران بوده است. این کار چگونه میبایست تحقق مییافت، بر آستی بر کسی معلوم نبود. ولی نفس وجود این مطالبات با همه نامشخص بودنش از لحاظ قالب بیان، بیانگر وجود خطری برای نظم اجتماعی مستقر بود، کارگرانی که این مطالبات را عنوان می کردند هنوز مسلح بودند. از نظر بورژواهای سرمایه دار که حکومت را در دست داشتند، بنابراین خلع سلاح کارگران نخستین وظیفه فوری بود. بهمین دلیل پس از هر انقلاب که به بهای ریخته شدن خون کارگران تحقق مییافت، پیکار تازه ای در می گرفت که به شکست این کارگران ختم می شد.

این قضیه نخست در ۱۸۴۸ پیش آمد. بورژوا- لیبرالهای اپوزیسیون پارلمانی مهمانی هایی برپا کردند که طی آنها

خواستار تحقق اصلاح در قانون انتخابات شدند، اصلاحی که می بایست سلطه حزب آنان را تضمین کند. آنان که در مبارزه خود با حکومت، بیش از پیش ناگزیر بودند به مردم متوسل شوند، مجبور شدند گام به گام تسلیم قشرهای رادیکال و جمهوریخواه بورژوازی و خرده بورژوازی شوند و میدان را برای آنها باز بگذارند. ولی پشت سر این جماعت، کارگران انقلابی قرار داشتند و اینان از ۱۸۳۰ به این سو، استقلال سیاسی بیشتری از آنچه به فکر بورژواها و حتی جمهوریخواهان می رسیدند بدست آورده بودند. بمحض این که بحران روابط حکومت و اپوزیسیون در گرفت، کارگران به پیکار در کوچه و خیابان روی آوردند. لوئی فیلیپ از صحنه سیاست کنار رفت و موضوع اصلاح قانون انتخابات نیز با او به فراموشی سپرده شد. به جای آن موضوع "جمهوریت"، جمهوری "اجتماعی"، چنانکه کارگران پیروزمند در باره اش می گفتند قد برافراشت. حالا منظور از این جمهوری اجتماعی چه بود دیگر مسئله ای بود که هیچ کس، حتی خود کارگران، بدرستی از آن سردر نمی آورد. ولی اکنون دیگر کارگران سلاح در دست داشتند و نیرویی در درون دولت به حساب می آمدند. به همین دلیل به محض آن که بورژواهای جمهوریخواه مستقر در قدرت احساس کردند که زمین زیر پایشان محکم است، نخستین هدف شان این شد که این کارگران را خلع سلاح کنند. و این کار بصورت زیر انجام شد: با زیر پا گذاشتن آشکار قول و قرارهای داده شده، با تحقیر علنی پرولترها، با کوشش در جهت راندن بیکاران از پایتخت و هدایتشان به ولایات دوردست، و از آنجا که نیروهای سرکوبگر کافی قبلا تدارک دیده شده بودند، کارگران پس از پنج روز پیکار قهرمانانه، در هم شکسته شدند. اینجا بود که قتل عام دستگیرشدگان بی دفاع، به شیوه ای که نظیرش از ایام جنگهای داخلی که به سقوط جمهوری رم انجامید تا آن روز دیده نشده بود آغاز گردید.

بورژوازی، برای نخستین بار نشان میداد که در برابر قد برافراشتن پرولتاریا بعنوان طبقه ای خاص در مقابل او، بعنوان طبقه ای که منافع و مطالبات خاص خود را دارد، بیرحمی دیوانه و آرومی در انتقام کشی تا کجاها می تواند پیش برود. و با همه اینها، آنچه در ۱۸۴۸ پیش آمد در مقایسه با هاری و زنجیر گسیختگی بورژوازی در ۱۸۷۱، حکم بازی کودکان را داشت.

کیفر این اعمال نیز به زودی چهره نشان داد. اگر راست بود که پرولتاریا هنوز قادر نبود بر فرانسه حکومت کند، بورژوازی نیز برای این کار آمادگی بیشتری نداشت. منظورم در این دوره است که بورژوازی آن هنوز اکثرا گرایشهای سلطنت طلبانه داشت و به سه حزب طرفدار خاندانها (۴)، و حزب چهارمی که هواخواه جمهوریت بود، تقسیم میشد... نزاعهای داخلی همین جناحها بود که به ماجراجویی چون لوئی بناپارت امکان داد که همه مقامات کلیدی دولت - ارتش، پلیس، دستگاه اداری - را در اختیار بگیرد و موفق شود که در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ آخرین قلعه مستحکم بورژوازی، یعنی مجلس ملی را هم تسخیر کند. با سلطه لوئی بناپارت، دوران امپراتوری دوم در فرانسه و همراه با آن بهره کشی از کشور توسط دسته ای از ماجراجویان سیاست و امور مالی آغاز گردید. اما، در عین حال صنعت نیز به چنان رونقی دست یافت که در نظام بی جربزه و دست و پا لرزان لوئی - فیلیپ، که زیر سلطه انحصاری فقط بخش کوچکی از بورژوازی قرار داشت، هرگز تصور آن نمی رفت. لوئی بناپارت قدرت سیاسی سرمایه داران را به بهانه حفظ آنان، یعنی حفظ بورژواها از شر کارگران و نیز بنام حمایت از کارگران در برابر سرمایه داران، از آنان گرفت. ولی در عوض، سلطه او به رونق سودآزمایی و فعالیتهای صنعتی انجامید. خلاصه به برآمدن و ثروتمند شدن تمامی بورژوازی چنان میدانی داد که تا آن زمان به فکر کسی نرسیده بود. با این همه، به موازات این رونق صنعتی و مالی، فسادها و دزدیها که در

پیرامون دربار امپراتوری گرد آمده بودند توانستند از این جریان ثروت و رفاه سهم های کلانی به نفع خود برداشت کنند. ولی امپراتوری دوم در ضمن ندایی بود به احساسات میهن دوستی افراطی فرانسویان ، که خواستار بدست آوردن مجدد مرزهای امپراتوری اول فرانسه بودند که در ۱۸۱۴ از دست رفته بود، یا دست کم خواستار به دست آوردن دوباره مرزهای دوران جمهوری اول . باری، نوعی امپراتوری فرانسوی در درون مرزهای دوران سلطنت ، یا بگوئیم ، در درون مرزهای کم و بیش تعدیل تر شده ۱۸۱۵ که البته در دراز مدت نمیتوانست معنایی داشته باشد. و ریشه جنگهای دوره ای و دست اندازیهای سرزمینی در همین جا بود. ولی در بین همه این گونه فتوحات ، هیچ فتحی نبود که به اندازه به دست آوردن ساحل چپ آلمانی رود رن (Rin) خواب و خیال میهن پرستان افراطی فرانسه را به خود مشغول بدارد. بدست آوردن یک فرسنگ مربع در ساحلی که گفتیم برای آنان از ده برابر آن در نواحی آلپ یا هر جای دیگر مهمتر می نمود. همین که ماجرای تاسیس امپراتوری دوم رسمیت یافت، عنوان کردن مطالبات مربوط به منطقه رن دیگر موضوعی بود که دنبال فرصت مناسب خود می گشت و این فرصت مناسب نیز با جنگهای اتریش و پروس در ۱۸۶۶ فرارسید(۵).

بنابارت که از اقدامات جبران کننده بیسمارک سرخورده بود و "سرزمین "هایی را که از این رهگذر چشمه آنها دوخته بود به دست نیارود و مشاهده کرد که بیسمارک سیاست نعل در پیش گرفته است و امروز و فردا می کند، چاره ای جز توسل به جنگ نیافت، جنگی که در ۱۸۷۰ در گرفت و به شکست بنابارت درسدان (Sedan) (وویللم شوه Wilhelmschoehe) انجامید.

انقلاب پاریس در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ از عواقب ناگزیر این شکستها بود. امپراتوری لویی بنابارت به مانند کاخی مقوایی فرو ریخت ، و دوباره جمهوری اعلام شد. و این در حالی بود که دشمن پشت دروازه ها به سر میبرد. سپاهیان امپراتور یا در ناحیه منز (Metz) بدون انتظار امدادی در محاصره بودند، یا در خود آلمان زندانی . در چنین حالتی از اضطراب بود که مردم به نمایندگان پاریس در قوه قانونگذاری قبلی اجازه دادند که نوعی "حکومت دفاع ملی" برپا کنند. این اجازه بویژه از این رو به سهولت داده شد که در آن ایام، برای دفاع از کشور، همه پارسی های قادر به حمل سلاح در گارد ملی داخل شده و مسلح شده بودند. چندان که اکثریت مهم آن گارد را کارگران تشکیل میدادند. ولی تضاد منافع میان حکومتی ها که به تقریب همه از بورژواها بودند و پرولتاریای مسلح به زودی بروز کرد. در ۳۱ اکتبر، کارگران هتل دوویل، یا مقر شهرداری پاریس را محاصره کردند و گروهی از اعضای حکومت را بازداشت کردند. خیانت و پیمان شکنی آشکار از سوی حکومت همراه با دخالت چند گردان وابسته به خرده بورژوازی، عامل آزادی آن افراد شد، و برای آن که در درون شهری که در محاصره نیروهای دشمن قرار داشت زمینه ای برای جنگ داخلی فراهم نشود قرار بر این گذاشته شد که همان حکومت دوباره به کار خود مشغول شود.

سرانجام ، به ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ می رسیم که پاریس گرسنه ناگزیر تسلیم دشمن شد. گیرم تسلیمی با کولباری از افتخاراتی که تا آن زمان در تاریخ جنگ دیده نشده بود. برج و باروهای بی نگهبان و رهائده به حال خود، دژهای گشوده و بی مدافع، با گردان های خط مقدم و گارد سیاری که سلاحهای خود را تحویل داده بودند و خودشان زندانی جنگی محسوب می شدند. فقط گارد ملی بود که سلاح ها و توپ هایش را نگاه داشت و بر پایه نوعی آتش بس با فاتحان رفتار کرد. و خود فاتحان هم حتی جرئت نکردند با کر و فر پیروزمندانه وارد پاریس شوند. آنها جز این که گوشه

کوچکی از پاریس را تصرف کنند، دست به هیچ کار دیگری که خطری در بر داشته باشد نزدند، و آن گوشه ای که به تصرفشان در آمد پر از پارک های عمومی بود و چند روزی هم بیشتر در آن جا نماندند! و در همان مدت نیز، خودشان، که ۱۳۱ روز تمام پاریس را در محاصره گرفته بودند، در محاصره کارگران پاریسی مسلح قرار داشتند و آن کارگران به شدت مراقب بودند که پای هیچ "پروسی"، بیرون از حد و حدود منطقه کوچکی که برای فاتح بیگانه در نظر گرفته شده بود، به کوچه و محله ای نرسد. پیداست که کارگران پاریسی برای این ارتشی که سپاهیان امپراتور در برابرش سلاح بر زمین گذاشته بودند تا چه حد اهمیت قائل می شدند، و دیده شد که یونکر های پروسی، که آمده بودند تا عطش انتقام خود را در قلب انقلاب فرو بنشانند چگونه مجبور شدند با افتخار تمام (درجایی که برایشان تعیین شده بود) متوقف شوند و در برابر این انقلاب مسلح به احترام بایستند!

در طول جنگ، کارگران پاریس درخواستهای زیادی عنوان نکردند و فقط می خواستند که مبارزه با قدرت تمام ادامه یابد. ولی، اکنون که پس از تسلیم پاریس قرار بود صلح مستقر شود، تییر (Thier)، رئیس تازه حکومت، دیگر نمی توانست از حساب پس دادن معاف باشد. تا زمانی که سلاح در دست کارگران بود، سلطه طبقات دارا- مالکان بزرگ ارضی و سرمایه داران - دائم در معرض مخاطره قرار می گرفت. بنابراین، نخستین اقدام تییر این بود که این سلاح ها را از دست کارگران خارج کند. در ۱۸ مارس، او گروهی از سپاهیان خط مقدم را مامور کرد که توپخانه متعلق به گارد ملی را، که در طول محاصره پاریس با پول مردم ساخته شده بود، بدزدند. این اقدام شکست خورد، پاریس یک تنه قیام کرد تا از خود دفاع کند و چنین بود که جنگ میان پاریس و حکومت فرانسه مقیم ورسای (Versailles) آغاز شد. در ۲۶ مارس، اعضای کمون پاریس برگزیده شدند، در روز ۲۸، موجودیت کمون اعلام شد، کمیته مرکزی گارد ملی که تا آن تاریخ قدرت را در دست داشت، به نفع کمون کنار رفت، و پیش از آن با صدور فرمانی اعلام کرد که "پلیس منکرات" شرم آور پاریس منحل شده است. در ۳۰ مارس، کمون خدمت اجباری و ارتش دائمی را لغو شده اعلام کرد و مقرر داشت تنها گارد ملی، که هر شهروند سالم می توانست عضو آن باشد، یگانه نیروی مسلح پذیرفته است، کمون همچنین پرداخت کرایه خانه ها را از اکتبر ۱۸۷۰ تا ماه آوریل (۱۸۷۱) لغو کرد و کرایه هایی را که برای این مدت پرداخت شده بود به حساب ماههای بعدی گذاشت، و نیز فروش هر گونه اشیای وثیقه ای را که در اداره اشیای رهنی در شهرداری پاریس به گرو گذاشته شده بودند متوقف ساخت. در همین روز، ماموریت بیگانگانی که جزو اعضای کمون برگزیده شده بودند تایید شد و آنان به کار خود مشغول شدند، چرا که "پرچم کمون، پرچم جمهوری جهانی است". در اول آوریل مقرر شد که حقوق بالاترین کارمند کمون، و بنابراین حقوق اعضای آن، نمی تواند از ۶۰۰۰ فرانک بیشتر باشد. روز بعد از آن، تصمیم مربوط به جدایی کلیسا و دولت، و حذف بودجه ای که به موسسات مذهبی پرداخت می شد، اعلام گردید و مقرر شد که همه اموال کلیساها جزو اموال عمومی محسوب شوند. نتیجه اینکه در ۸ آوریل دستور داده شد که هرگونه علامت، تصویر، (مراسم) دعا یا به جا آوردن آداب شریعت، خلاصه "همه آن چیزهایی که پرداختن به آنها به وجدان فردی افراد مربوط میشود" از صحن مدارس برچیده شود، دستوری که به تدریج به آن عمل شد. در ۵ آوریل، در جواب اعدام هر روزی مبارزان کمون که به دست نیروهای حکومت ورسای اسیر شده بودند، دستوری صادر شد که افرادی از همان گروه به عنوان گروگان بازداشت شوند، منتها این گونه افراد هرگز دیده نشد که اعدام شوند... در روز ۶ آوریل، گردان ۱۳۷ گارد ملی مامور

یافتن و سوزاندن دستگاه گیوتین شد و آن دستگاه ، در غوغای شادمانی عمومی مردم در ملا عام سوزانده شد. در ۱۲ آوریل، کمون تصمیم گرفت ستون پیروزی میدان واندوم (Vendome)) در پاریس را، که مظهر میهن پرستی افراطی و عامل تفرقه انداز بین اقوام بود، و پس از پیروزی در جنگ ۱۸۰۹ ، با ذوب کردن توپهای به غنیمت گرفته شده ریخته گری شده بود، براندازند. و این کار در ۱۶ مه همان سال انجام گرفت. در ۱۶ آوریل، کمون دستور داد تا از کارگاههایی که کارشان توسط تولید کنندگان متوقف شده بود آمارگیری شود و نقشه هایی بر اساس ای آمارگیریها تدوین گردد که اداره آن بنگاههای تولیدی به کارگرانی سپرده شود که تا آن زمان در آنها کار می کرده اند، کارگرانی که قرار بود به صورت انجمنهای تعاونی جمع شوند تا بعدها همه آن انجمنها در یک فدراسیون بزرگ گردآیند. در تاریخ ۲۰ آوریل ، کمون کار شبانه نانوائی ها، و نیز دفترهای به کارگماری کارگران را که از دوران امپراتوری دوم تا آن روز در انحصار افرادی قرار داشت که توسط پلیس برگزیده میشدند و از استثمارکنندگان درجه اول کارگران بودند، ممنوع اعلام کرد. اداره این دفترها از آن پس بعهدده بیست ناحیه از نواحی شهرداری پاریس گذاشته شد. در ۳۰ آوریل ، به دستور کمون موسسه های گروگیری اموال، که نوعی وسیله بهره کشی خصوصی از کارگران بود و با حقوق کارگران در زمینه تملک بر ابزار کار خویش و داشتن امکانات استفاده از اعتبارهای پولی منافات داشت ، برچیده شدند. در ۵ ماه مه، کفاره گاهی که بعنوان طلب مغفرت از گناه اعدام لوئی پانزدهم توسط هواداران او برپا شده بود، به دستور کمون خراب گردید.

بدین سان، خصلت طبقاتی جنبش پاریس، که به علت ضرورت پیکار با دشمن خارجی، تا آن زمان فوریت نیافته و زیر تاثیر مسائل دیگر پس زده شده بود، از تاریخ ۱۸ مارس به بعد بصورت قطعی و با خلوص تمام آشکار گردید. در مرکز کمون جز کارگران یا نمایندگان شناخته شده آنان کس دیگری حضور نداشت، تصمیم گیریهای کمون نیز به همین سیاق از خصلت پرولتاریایی روشنی برخوردار بودند. این تصمیم گیریها یا مربوط به صدور فرمان انجام اصلاحاتی می شدند که بورژوازی جمهوریخواه با بی غیرتی تمام از انجام دادن آنها طفره می رفت، در حالی که با انجام گرفتن آن اصلاحات پایه های لازم برای به جریان افتادن آزادانه عمل طبقاتی طبقه کارگر فراهم می شد ، مثل مورد این اصل که در ارتباط با امر دولت، مذهب یک امر خصوصی است، یا مربوط به این می شدند که تصمیم های گرفته شده که بطور مستقیم به منافع طبقه کارگر برمی گشت، و موجب پدید آوردن شکافی عمیق در ساختار نظم کهن اجتماعی می شد، مورد تایید قرارگیرند و هرچه بیشتر تحکیم شوند. ولی، همه این اقدامها، در شهری که در محاصره دشمن قرارداشت، البته نمیتوانست فوراً به تحقق بپیوندد. ضمن آن که از نخستین روزهای ماه مه به بعد، ضرورت پیکار با سپاهیان روز افزون حکومت مستقر در ورسای نیز همه توان کارگران و مدافعان کمون را به خود مشغول میداشت.

در ۷ آوریل، لشگریان ورسای گذرگاه سن (Seine) در محل نویی (Neuilly) در جبهه غربی پاریس را به تصرف خود درآورده بودند، در عوض: در ۱۱ آوریل ، در جبهه جنوب، به دنبال حمله ژنرال اود (Eudes) با دادن تلفات خونینی وادار به عقب نشینی شدند. پاریس، بی وقفه بمباران می شد، و عوامل این کار هم همان کسانی بودند که بمباران شهر توسط پروس ها را در حکم گناه کبیره اعلام کرده بودند. همین اشخاص در ضمن راه افتاده بودند پیش پروس ها و با عجز و التماس از آنان می خواستند که سربازان فرانسوی اسیر شده در سدان و متز را هر چه زودتر مرخص کنند و به کشور برگردانند تا از آنها در تسخیر مجدد پاریس به کمک سپاهیان حکومت ورسای استفاده شود. با ورود تدریجی

همین گروه از سربازان فرانسوی بود که سپاهیان حکومت در ورسای، از آغاز ماه مه به بعد، از لحاظ تعداد نفرات بر مدافعان پاریس برتری قطعی یافتند. و نشانه های این امر هم وقتی آشکار گردید که تی پر مذاکرات آغاز شده به پیشنهاد کمون برای مبادله سراسقف پاریس و کل یک گروه از کشیشان را که در دست مدافعان کمون گروگان بودند، در ازای آزادی فقط بلانکی (Blanqui)، که دو بار به عضویت کمون برگزیده شده بود ولی همچنان به حالت زندانی در کلروو (Clairvaux) به سر می برد، قطع کرد. و یک علامت محسوس تر دیگر این برتری، تغییر لحن تی پر بود. او که تا آن زمان گفتاری طفره آمیز و مبهم داشت، ناگهان لحنی بیشرمانه، تهدیدآمیز و خشن به خود گرفت. در جبهه جنوبی، سپاهیان ورسای، در ۳ مه، قلعه ای را در استحکامات مولن ساکه (Moulin-Saquei) به تصرف خود درآوردند، در ۹ مه دژ ایسی (Issy) را که در اثر گلوله باران توپخانه بکلی ویران شده بود گرفتند و در ۱۴ مه، دژ وانو (Vanves) را. در جبهه غرب اندک اندک تا حدود دیوارهای شهر پیش آمدند و بدین سان چندین روستا و بسیاری از ساختمانهای کنار استحکامات شهری را به تصرف خود درآوردند. در ۲۴ مه، بر اثر خیانت و سهل انگاری که در پست های نگهبانی گارد ملی پیش آمد، توانستند بداخل شهر نفوذ کنند. پروسه ها که دژهای شمال و شرق را در تصرف خود داشتند به سپاهیان ورسای اجازه دادند از راه باریکه شمال شهر که ورود به آن بنا به توافق های آتش بس برای آنان ممنوع بود پیشروی کنند و بدین سان بتوانند در جبهه وسیعی دست به حمله بزنند، جبهه ای که پاریزی ها تصویری کردند به اتکا مقررات آتش بس از آنجا حمله ای صورت نخواهد گرفت و به همین دلیل سپاهی برای دفاع و محافظت از آن در محل نگذاشته بودند. این بود که در نیمه غربی پاریس، یعنی در محله های ثروتمند نشین شهر، چندان مقاومتی صورت نگرفت. درحالی که به موازات نزدیک تر شدن سپاهیان ورسای به شرق پاریس، یعنی به محله های اساسا کارگری، مقاومت نیز به همان نسبت شدیدتر و خشونت بارتر می شد. تنها پس از پیکاری هشت روزه بود که آخرین مدافعان کمون در بلندیهای بلویل و منیل مونتانت (Ménilmontant) از پا درآمدند و این جا بود که قتل عام مردان، زنان و کودکان بی دفاع که در طول هفته بیداد کرده بود، و همواره رو به فزونی داشت، به حد اعلای خود رسید. تفنگ دیگر سرعت عمل لازم را در کشتن نداشت، و مسلسل بود که صدها تن از شکست خوردگان را یکجا نابود می کرد. دیوار هم پیمانان (des fédérés Mur) در گورستان پرلاشز (Pér-Lachaise) که جایگاه آخرین قتل عام توده های مردم بود، همچون شاهدی در عین حال خاموش ولی گویا بر میزان غیظ و نفرتی که طبقه حاکم قادر است به محض ایستادگی پرولتاریا برای دفاع از حقوق خود از خویشتن نشان دهد، هنوز هم بر سرپاست. سپس، همین که معلوم شد نابودکردن تمامی اعضای کمون محال است، دستگیریهای گروهی، اعدام قربانیانی که همینطور خودسرانه از بین صفوف زندانیان بیرون کشیده می شدند، و روانه کردن دیگران به اردوگاههای بزرگ در انتظار این که به نوبه خودبه دادگاههای صحرایی معرفی شوند آغاز گردید. سپاهیان پروسه که درنیمه شمالی شهر چادرزده بودند، دستور داشتند به هیچ فراری ای اجازه عبور از صفوف خودشان را ندهند. ولی اغلب دیده شد که افسران شان چشمهای خود را هم می نهادند و سربازان شان نیز بیشتر به ندای بشری درون خویش توجه میکردند تا به دستورهایی که در این مورد به آنان داده می شد. در این خصوص بویژه باید افتخار خاصی برای ارتش ساکسون قائل شد که رفتاری بسیار بشردوستانه از خود نشان داد و اجازه داد بسیاری از کارگران از محلی که زیر مراقبت اش بود به بیرون بگذرند و جان سالم بدر ببرند که دربین آنان خیلی ها آشکارا از اعضای مبارز کمون بودند.

اکنون که، پس از بیست سال، نگاهی به عقب می افکنیم وبه فعالیت و معنای تاریخی کمون پاریس در ۱۸۷۱ می نگریم، به نظر میرسد که باید خطوطی چند بر دورنمایی که از آن در **جنگ داخلی در فرانسه** ترسیم شده بود اضافه کرد. اعضای کمون به دو گروه تقسیم می شدند: اکثریت شان از هواداران بلانکی بودند که پیش از آن در ترکیب کمیته مرکزی گارد ملی دست بالا را داشتند، و اقلیتی که از اعضای **انجمن بین المللی دفاع از حقوق کارگران** بودند و بیشترشان از سوسیالیست های طرفدار پرودون (Proudhon) تشکیل می شد. در مجموع، سوسیالیست بودن هواداران بلانکی در آن زمان فقط بخاطر سرشت انقلابی و پرولتاریایی شان بود. تنها گروه کوچکی از آنان بودند که در پرتو تعالیم ویان (Vaillant) که سوسیالیزم علمی آلمان را می شناخت، موفق شده بودند به روشنی بیشتری در باره اصول سوسیالیزم برسند. از همین جا معلوم می شود چرا بسیاری از مسائل، از لحاظ اقتصادی، که از دید امروزی ما کمون می بایست آنها را مورد توجه قرار دهد، به غفلت بر گزار شده بود. مهمترین مطلبی که درک آن دشوار به نظر میرسد رعایت توأم با تقدسی است که اعضای کمون برای بانک فرانسه قائل شدند و در مقابل درهای آن متوقف گردیده، دست به اقدامی نزدند. اینکار البته یک خطای سیاسی سنگینی هم بود. اگر بانک به دست مبارزان کمون می افتاد آنقدر مهم بود که به بیشتر از ده هزار گروگان در دست شان می ارزید. معنای این کار آن بود که تمامی بورژوازی فرانسه یکپارچه روی حکومت و رسای برای عقد قرارداد صلح با کمون فشار بیاورد. با همه این گونه موارد اشتباه و خطا، باید گفت شگفت انگیزترین وجه کار کمون، کیفیت کارهای درستی بود که به دست کمون متشکل از هواداران بلانکی و پرودون انجام گرفت. بدیهی است که مسئولیت فرمانهای اقتصادی کمون، اعم از وجوه افتخار آمیز یا کمتر افتخار آمیز آنها، در درجه اول با طرفداران پرودون است، همچنانکه مسئولیت کردارهای سیاسی و اشتباهات سیاسی اش از آن هواداران بلانکی است. و در هر دو مورد، ریشخند تاریخ را بنگر که سبب شدت-مانند همه مواردی که طرفداران مسلک سیاسی - اقتصادی معینی به قدرت می رسند - هر دو گروه دست به اعمالی بزنند که مخالف آیین مکتبی شان بود.

پرودون، که سوسیالیستی بیانگر آرمانهای خرده مالکی و پیشه وران بود، نسبت به **انجمن (association)** نفرتی آشکار ابراز می کرد. پرودون در مورد **انجمن** عقیده داشت که گرفتاریها و مضار انجمن بر فوئدش می چربد، می گفت **انجمن** در نهاد خود پدیده ای نازا و بیحاصل، و حتی زیانبار است چرا که در برابر آزادی کارگران موانعی ایجاد می کند، او **انجمن** را از زمره جزم های عقیدتی صرف می شمرد که فایده ای برای تولید ندارد و دست و پا گیر است، نه به درد آزادی کارگر میخورد نه به درد اقتصاد کار، و مضارش بس سریعتر از فوئدش افزوده میشود، به عقیده او، در قیاس با **انجمن** و برخلاف آن، رقابت، تقسیم کار و مالکیت خصوصی را داریم که همه از نیروهای اقتصادی اند. وجود انجمنی از کارگران تنها - به اعتقاد پرودون- در مواردی استثنایی، مانند صنایع بزرگ و بنگاههای تولیدی بزرگی چون راه آهن، شاید تا حدودی نامناسب نباشد (به *Idée générale de la*، بررسی سوم، نگاه کنید)

در ۱۸۷۱، مرکز صنایع پیشه وری پاریس، به چنان حدی از توسعه به عنوان صنعت بزرگ دست یافته بود که دیگر نمی شد آن را موردی استثنایی نامید چندان که یکی از فرمانهای صادر شده از سوی کمون، که دورا دور مهمترین فرماناتش بود، صحبت از ایجاد سازمانی برای صنعت بزرگ و حتی کارخانه می کرد که نه تنها می بایست بر مبنای تاسیس انجمن کارگران در هر کارخانه شکل بگیرد بلکه قرار بود همه این انجمنها در یک فدراسیون بزرگ گرد هم

آیند، خلاصه، نوعی از سازمان که، چنانکه مارکس در **جنگ داخلی** می گوید، سرانجام می بایست به ایجاد کمونیزم، یعنی چیزی که درست نقطه مخالف آیین پرودون بود، بینجامد. و به همین دلیل هم بود که رویداد کمون در واقع گور مکتب پرودونی سوسیالیسم را کند. این مکتب امروزه در بین محافل کارگری فرانسه جایی ندارد و بکلی از بین رفته است. بجای آن، چه در نزد معتقدان به امکانات (Possibilistes) چه در بین "هواداران مارکسیزم" نظریه مارکس است که میدان داری میکند. نشانه های اعتقاد به آیین پرودون را امروزه تنها در محافل بورژوازی "رادیکال" میتوان یافت.

وضع هواداران نظریه های بلانکی نیز بهتر از این نبوده. اینان که در مکتب توطئه پرورده شده بودند و به انضباط سخت حاکم بر آن گردن می نهادند، بنای کار را بر این اعتقاد می گذاشتند که به کمک گروه به نسبت محدودی از مردان مصمم و بسیار سازمان یافته میتوان، در موقع مناسب، نه تنها به قدرت دست یافت بلکه با نشان دادن توان بزرگ و جسارت، آن چنان طولانی در قدرت باقی ماند که سرانجام توده های مردم به انقلاب کشانیده شوند و گرد پرچمی که آن گروه کوچک پیشاهنگ برافراشته است جمع گردند. برای موفقیت در این زمینه، پیش از هر چیز به شدیدترین وجه تمرکز دیکتاتوروار قدرت در دستهای حکومت انقلابی نیاز هست. و کمون، که اکثریت اش از هواداران نظریه بلانکی بود، چه کار کرد؟ در همه فراخوانهایی که کمون خطاب به دیگر اجتماعات فرانسوی بیرون داد از آنان می خواست که آزادانه به کمون پاریس بپیوندند و بدین سان سازمانی ملی را که برای نخستین بار می بایست به دست خود ملت ایجاد گردد پدید آورند. و اما در خصوص تمرکز دیکتاتور وار قدرت در دست حکومت، درست همان قدرت سرکوبگر حکومت متمرکز پیشین، همان ارتش، پلیس سیاسی و دستگاه اداری ساخته دست ناپلئون بعد از انقلاب ۱۷۹۸، که از آن پس نیز هر حکومت از راه رسیده ای وجودش را مغتنم شمرده و از آن بعنوان ابزار سرکوب در برابر مخالفان خویش استفاده کرده بود، آری، درست همین حکومت متمرکز بود که کمون برافکنندش را در همه جا، پس از آن که در پاریس برافکنده شده بود، هدف خویش قرار می داد.

کمون یکسره به این نتیجه رسید که طبقه کارگر، پس از دست یافتن به قدرت، نمی تواند جامعه را به کمک همان ماشین دولتی گذشته اداره کند، این طبقه کارگر برای آن که سلطه طبقاتی خودش را که به تازگی به چنگ آورده بود دوباره از دست ندهد، می بایست، از یکسو آن ماشین سرکوب گذشته را که علیه خود او بکار گرفته شده بود از میان بردارد، ولی، از سوی دیگر تدابیری اتخاذ کند که قدرت تفویض شده به گماشتگان و کارمندانی که خود او برای اداره جامعه مامور می کرد، همواره و بدون استثنا، پس گرفتگی باشد. خصلت خاص دولتی که پیش از کمون بر جامعه فرمانروایی می کرد چه بود؟ جامعه، ابتدا از راه تقسیم کار ساده، ارگانهای ویژه ای را برای تامین منافع مشترک خود و مراقبت در این زمینه پدید آورده بود. ولی، این اندامهای مراقبت (مراقبت از منافع و مصالح عمومی)، که دولت در راس آنها قرار داشت، به مرور زمان، با پرداختن به تامین منافع خاص خودشان، تغییر ماهیت داده، از حالت خدمتگزار جامعه خارج گردیده و به خداوندگان جامعه تبدیل شده بودند. این تغییر و تحول را به عنوان مثال، نه فقط در قالب پادشاهی موروثی، بل حتی در قالب جمهوری دمکراتیک هم می شود ملاحظه کرد. و نمونه بارزش درست در آمریکای شمالی دیده میشود که "سیاستمداران" هیچ جای دنیا به اندازه آنجا دار و دسته ای خاص و جدا از مردم و در عین حال قدرتمند را تشکیل نمی دهند. در آمریکای شمالی، هر یک از دو حزب بزرگ (۶)، که به نوبت جای همدیگر را در دستگاه قدرت می گیرند، توسط کسانی اداره میشود که سیاست برای شان نوعی کسب و کار است، و

برسرکری های نمایندگی و قانونگزاری، چه در دولتهای محلی، چه در دولت فدرال، به همه گونه معامله گری تن در می دهند، و مرمعاش شان از جنب و جوش و تبلیغات برای حزب شان می گذرد که پس از پیروزی در انتخابات پاداش این فعالیتها را با اعطای مقامات دولت به آنان می پردازند. و همه می دانیم که آمریکا بیان ازسی سال پیش تا کنون چقدر کوشیده اند این یوغ سنگین تحمل ناپذیر را از گردن خود بردارند و با وجود تلاشهایی که می کنند تا چه حد در این مرداب فساد بیش از پیش فرو می روند. و درست در همین آمریکاست که می توانیم بهتر از هر جای دیگر ببینیم که چگونه قدرت دولت موفق می شود که نسبت به جامعه، جامعه ای که در آغاز چیزی جز ابزاری در دست آن برای اداره اش نمی بایست باشد، استقلال پیدا کند. در این آمریکا، نه خاندانهای سلطنتی هست، نه اشرافیت، نه ارتش دائمی (مگر مشتی از سربازان که مامور مراقبت از بومیان سرخپوست و مقابله با آنها هستند)، نه دستگاه اداری با مقامات ثابت و حقوق بازنشستگی. (۷) و با این همه، میبینیم در آنجا دو دارودسته سیاست باز معامله گر سودجو هستند که به نوبت جای همدیگر را در دستگاه قدرت می گیرند و دولت را با استفاده از فاسدترین وسائل و برای رسیدن به شرم آورترین مقاصد خاص خود در خدمت خود قرار میدهند، و ملت نیز، در برابر این دو کارتل بزرگ سیاست باز که گویا به اصطلاح در خدمت وی قرار دارند ولی، در واقع بر وی مسلط اند و غارت اش میکنند، هیچ چاره ایندارد و تن به قضا داده است.

کمون برای آن که به همین بالای اجتناب ناپذیر در همه نظام های پیشین، یعنی تبدیل شدن دولت و اندام های دولتی از خدمتگزاری جامعه به خدایگان مسلط بر جامعه، دچار نشود و وسیله کارآمد را به کار برد. نخست اینکه این که گزینش همه مقامات در دستگاههای اداری، قضائی و آموزشی را تابع انتخاب بر مبنی آرا عمومی کرد و، در نتیجه، بنا را بر این نهاد که آن مقامات در هر لحظه پس گرفتاری باشند. دوم این که دستمزد خدمات را از پائین ترین تا بالاترین آن ها، معادل همان دستمزدی قرارداد که دیگر کارگران دریافت می داشتند. بالاترین دستمزدی که کمون پرداخت کرد ۶۰۰۰ فرانک بود. بدین سان، جلوی مسابقه برای دستیابی به مقامات و مناصب اداری گرفته میشد ضمن آن که انتخاب شوندگان برای امور نمایندگی مردم دست و بالشان باز بود و موظف بودند حدودی را رعایت کنند.

این طرز درهم شکستن (پایه های) قدرت دولتی به نحوی که تا آن زمان مرسوم بود و نشان دادن قدرتی جدید، قدرتی برآستی دموکراتیک، به جای آن موضوعی است که در بخش سوم جنگ داخلی در فرانسه، به تفصیل شرح داده شده است. ولی اشاره ای به این موضوع در این جا لازم بود، زیرا، به ویژه در آلمان، اعتقاد خرافی به دولت از حد فلسفه خارج شده و در وجدان عمومی بورژوازی و حتی فیلسوفان، دولت "تحقق فکر" یا ملکوت خدا در روی زمین است که بیان فلسفی به خود گرفته است، قلمروی است که حقیقت و عدالت جاودانه در آن تحقق می یابند یا باید تحقق یابند. و ارچگذاری خرافی گونه دولت و هر آن چه به دولت مربوط می شود از همین جا سرچشمه می گیرد، و ریشه گیری این احساس در وجود همگان به ویژه از آن رو آسان تر می شود که همه ما، از همان دوران شیرخوارگی، با این تصور خو می گیریم که همه امور و همه منافع مشترک جامعه به طور کلی، جز به شیوه ای که تا کنون صورت گرفته، یعنی جز به دست دولت و مراجع اقتداری که نان دولت را می خورند، به صورت دیگری نمی توانند تنظیم و اداره شوند. چندان که مردم گمان می برند حال که توانسته اند اعتقاد به پادشاهی موروثی را کنار بگذارند و به سر جمهوری دموکراتیک قسم یاد کنند، گامی به راستی معجزه آسا برداشته اند. در حالی که دولت، در واقعیت امر، چیزی جز ماشین سرکوب یک طبقه به دست طبقه ای دیگر نیست و این حقیقتی است که در جمهوری دموکراتیک و نظام

پادشاهی، هر دو به یک سان مصداق دارد. خلاصه این که، دولت، در بهترین حالت، شری است که پرولتاریای پیروز در پیکار برای به دست آوردن سلطه طبقاتی خود، آن را (از گذشته) به ارث می برد، شری که پرولتاریا، درست مانند کمون پاریس، از مزار (۸) آن در کوتاه ترین زمان رها نخواهد شد مگر آن گاه که نسل تازه ای از مردم، که در شرایط اجتماعی تازه و آزادانه ای به بار آمده اند، چندان توانایی بیابند که بتوانند تمامی این زباله برانداخته ای را که دولت نام دارد بروبند و از پیش پای خود بردارند.

سوسیال دموکرات عامی، که اخیراً واژه دیکتاتوری پرولتاریا دوباره به گوش اش خورده، از شنیدن آن به وحشتی سلامت بخش دچار شده است. بسیار خوب آقایان، خیلی مایلید بدانید این دیکتاتوری چه گونه چیزی است؟ نگاهی به کمون پاریس بیندازید، خواهید دید که این همان دیکتاتوری پرولتاریاست.

لندن، بیستمین سالگرد کمون پاریس

۱۸ مای ۱۸۹۱ - فردریش انگلس

سایت آزادی بیان

زیر نویس:

۱- اشاره به جنگهای (۱۸۱۳-۱۸۱۴) دولت های آلمانی به سرکردگی پروس برضد ناپلئون اول است که لخشهایی از آلمان را به فرانسه ضمیمه کرده و بخش های دیگر را هم زیر وابستگی به خودش قرار داده بود.

۲- نامی بود که مقامات حکومتی به دارندگان اندیشه های لیبرال و دموکراتیک در سال های ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۰ می دادند. در ۱۸۱۹، کمیسیون ویژه ای در آلمان مامور بررسی "تحریکات و اقدامات های مردم فریبان" در هم آلمان شد.

۳- این مطلب اشاره به مضامین دومین خطابه دارد. مارکس در آن جابجایی بینی کرده بود که با ضمیمه شدن مناطق آلتزاس و لورن به آلمان، فرانسه تشنه انتقام درصدد برخورد آمد که با روسیه متحد خواهد شود. مارکس، در اول سپتامبر ۱۸۷۰ به سورژ (Sorge) چنین مینوشت: "جنگ فعلی یکر است به جنگ آلمان و روسیه می انجامد، درست مثل جنگ ۱۸۶۶ که به جنگ پروس و فرانسه انجامید، و این نکته ای است که پروس های خرنمی ببینند و نمی توانند ببینند. بهترین نتیجه ای که من میتوانم از این جنگ برای آلمان انتظار داشته باشم همین است. "پروس دیگری" در معنای حقیقی آن، جز به این صورت وجود نداشته و نمیتواند جز به صورت اتحاد با روسیه و پذیرش وابستگی نوکروار نسبت به آن کشور وجود داشته باشد. آیا این جنگ، علاوه بر این ها، مامای ناگزیر انقلاب اجتماعی در روسیه هم خواهد شد؟"

۴- خاندان های "لژیتمیست"، "بوناپارتمیست" و "اورلانیست" که همه سلطنت طلب بودند

۵- جنگ بر ضد اتریش را بیسمارک، صدراعظم بزرگ پروس، راه انداخته بود، با این نیت که در جریان یکپارچه کردن آلمان یک رقیب قدیمی را کنار بزند. پیروزی بیسمارک بر اتریش به وی اجازه داد که در جهت احیاء وحدت آلمان اقدام کند. ناپلئون سوم در طول تعرض اتریش و آلمان بی طرفی خود را حفظ کرد. بیسمارک به او وعده داد که، در ازاء این بی طرفی، بخشی از سرزمین های دول آلمانی را به وی بدهد. بیسمارک به این وعده وفا نکرد و همین عامل تیره تر شدن روابط فرانسه و پروس شد.

۶- احزاب جمهوریخواه و دمکرات. حزب دمکرات در آغاز بیانگر و نماینده منافع مالکان بزرگ ارضی جنوب بود، و حزب جمهوریخواه نماینده منافع صاحبان صنایع شمال. امروز هر دو حزب نمایند منافع سرمایه های مال اند.

۷- خواننده توجه دارد که انگلس این مطلب را در شرح سازمان دولتی آمریکادر سال های قبل از پایان قرن نوزدهم نوشته است. مترجم

۸- les côtés les plus nuisibles = Whose worst side، به صورت تحت اللفظی، تعبیر انگلیسی به معنی "بدترین جنبه آن" و تعبیر فرانسوی به معنای "زیانبارترین جنبه های آن" است. مترجم